

موافقت سپرد پادشاهان تون بود بر پیغام فرستاد و او را از بیعت  
 نکو هشر کرد و ز برکت اگر سلطنت تو رسد مرا بساطورد و پاره  
 کن پادشاهان تون کینه او در دل گرفت تا بعد از قتل سور عنقریب این فرید  
 بهندستان کجین بود پادشاهان تون فرستاد و بموا عید ادا مسطر  
 کرد ایند و پیاورد و بکشت سلطان در شب بیست و هفتم رمضان  
 سنه ثلث و تسعین بوقت افطار بزمیان خواهرش پادشاهان تون خبه  
 کردند و فراموشند که از غصه کار بر خود زد و در مدینه در ب  
 نوکرمان که خود احداث کرده بود مدفون شد پادشاهان تون  
 بنت قطب الدین را کچا کانون بن ابقا خاقرن بر او مغول زن کرد و بود و  
 چون به پادشاهی نشست سلطنت کرمان به پادشاهان تون داد و زبانی  
 لطیف طبع بود اشعار خوب دارد و من هندی بدست  
 بر لعل که دید هرگز از مشک زهر یا غایب بر شوهر کجا کرد ستم  
 جانا اثر خال سیه بر لب تو نازکی و آب زندگانیست بهم  
 بدست آن روز که در ازل نشان کردند آسایش جان عاشقانش کردند  
 دعوی لب جو قدا و کرد بنات در مصریه سیخ در دهانش کردند و او در  
 اول برادر خود سور عنقریب را نایب خود کرد ایند چون دید که هوس  
 سلطنت دارد محبوبش کرد ایند منگوجه اش خداوند زاده کرد حسین  
 بنت منگو تمورخان و دختر سلطان سور عنقریب شاه عالم صورت  
 تدبیر کردند و کند در میان سنک آب بر قلع فرستادند تا

بجای حکم برین باید در میان

سور عتیش باز کند از قلعه فرود آمد و باره و رفت شکر کخانو  
 خان او را گرفته پیش پادشاه خانون فرستادند در رمضان سنه اربع  
 ستیز و ستیمانه او را بکشت منکوحه اش خداوند زاده کرد و چیز و خیر  
 شاه عالم خانون که در حباله بایدو خان بود بقصاص پادشاه خانون  
 بگشید در او احوال سنه اربع و ستیز و ستیمانه روز کار بزبان حال  
 می گفت کت بان خاست خود کشته و کر پرنیافت خود رسته  
**سلطان مظفر الدین حجاج** و بن قطب الدین بجکم برایع خان  
 در سنه خمس و ستیز و ستیمانه کسلطنت کرمان نامرد شد و زار  
 بجکم عزان خان بقاضی فخر الدین هروی مقرر گشت سلطان محمود  
 شاه ملازم عزان خان بود قاضی فخر الدین بکرمان رفت سلطان زادگان  
 محمود شاه و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه و شوکلو و ماشاطهم  
 را هیچ اجرام نمی نمود بلکه استحقاق می نمود و سرزده میداشت  
 و مواجب ایشان بیشتر سقط کرد و هر کوی واجب مفر داشت از ده  
 یکی آورد سلطان زادگان از طاقت طاقت شدند برو خروج کردند و  
 او را بگشید و یاغی گشید و بجکم عزان خان نمود بوقلمون گشته کرمان  
 بود امرای عراق و فارس را خبر گزدند تا بالشرکها بمدد او رفتند  
 کرمان محصور کردند یکسال و نیم محصور بود در اندون شهر قحطی  
 عظیم پیدا شد اما در پیرون فراخی بود چون شهر مخرب شد امرای  
 از محاصره ملول گشتند حضرت عزان خان عرضه داشتند که سلطان

محمد شاه را ایچای باید فرستاد تا شهرهایان شهر بد و تسلیم کنند  
 عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما نباشد سلطان محمد شاه را ایچا  
 آوردن نشینند و عرضه داشتند غران خان سلطان محمد شاه بفرست  
 میرا از رسیدن او از غایت قحط اهل شهر مترع شدند و خواستند که  
 بر شه زادگان خروج کنند شهر از گران مطاوعت و ابل در آمدند و شهر  
 بسپردند خواجه صدق الدین ابهری که حکم بر بیع بر جای قاضی فخر  
 الدین بوزارت نصب شد بر حکم کرمان گشت سلطان محمود شاه را  
 در صحبت امیرانشان بآرد و مرسته آید چون با صفهان رسید برادرش  
 سلطان محمد شاه مخالفت و زمان نکرد و برادرش بنظر ناپید محمود شاه چون  
 از و ما بپوشید زهر خورد و بدان در گذشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت  
 امرای عراق و پارس شهر محصر کردند و بد و تسلیم بودند و مراجعت کردند  
 و هر کس را مایه فتنه دانست بکشت و خواجه عماد الدین وزیر  
 بسبب محمی که در کار سلطان با امر گفته بود درجه شهادت یافت و سلطان  
 زاده شوک شاه را حضرت غران خان فرستاد و او را به بی زبانه شتت  
 بکشند خواجه صدق الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم شد  
 چون سلطان بسبب شکار از کرمان بفرز رفت مولانا صدق الدین  
 قاضی حواف حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت سلطان  
 محمد شاه وزیر بهاء الملک را بر عقب فرستاد چند وقت بیغام مگر  
 شد تا او را بمواعید مستظهر کرد اینده بکرمان بردند و با او

از او در ایچا رسید محمود شاه توقع داشت  
 باز تا در سلطان محمد شاه

بجز کار نداشت او بجا نبرد

سلطان

نیکو بها کردند بعد از دو سال خواجده صدق الدین ندیر کرد تا سلطان  
 محمد اول را باز فرستاد و او مهمات سلطان بن حبیب دلیخواه سلطنت  
 اما چون متوهم بود مراجعت نکرد سلطان محمد شاه بحکم برلیغ متعلقاً  
 او را بدین ملک فرستاد بعد از آن سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلث  
 و سبعمائه با قراط شراب خوردن در گذشت متع ملک کشر هشت  
 سال بود **سلطان قطب الدین شاه جهان** بن سلطان  
 جلال الدین سور عنقرین قطب الدین بعد از عم زاده بسططت  
 کرمان رسید در سال و نهم و چند روز باد شاهی کرد و زندگانی  
 برنج راستی نداشت اکابر کرمان را بی کاهی مواخذهت کردی بعضی را  
 بکشت و در ادای مال دیوان تقصیر نمود بر حکم برلیغ او بجای تو سلطان  
 حضرت آمد و اجازت مراجعت یافت و ملک ناصر الدین محمد بن  
 بهمان بکرمان فرستاد و نام سلطنت ایشان از آن ملک بر افتاد و مال  
 بسیار جمع شد تا مدت چند سال قطب الدین شاه جهان قناعت  
 کرد و در شیراز بیشترند بدین خانه زاده کرد و چیزی بود تا وفات کرد و اولاد  
 بکرمان آوردند و در مدرسه پذیرد فر کردند و الله اعلم و حکم  
**فضل ما زده در باب جهانم در ذکر حکام لرستان**  
 در زین التواریخ آمده که وقوع ایسم لرستان قوم بوجهی گویند از آن  
 که در ولایت مارودد بهی است آنرا کرد میخوانند و در آن بندگی آنها  
 بزبان لر گویند اگر خوانند در آن در بند موضع است که لر خوانند چون

۲۰۱۰۲

۲ ظاهره

اصل ایشان از آن موضع خواسته ایشان را خوانند و وجه دوم آنست  
 که بزبان لری گوید درخت را لری گویند بسبب نقالت راه کسب کلام  
 باصه کردند و لری گفتند و وجه سوم آنکه این از نسل شخصی اند که او پهلوان نام  
 دانست و قول اول در سن تری نماید و هر چیز که در آن ولایت بنوده بزبان  
 لری نام ندارد بجز از نقل دیگر زبانها و نام بر آن اطلاق کرده اند و سبب  
 ظهور قوم لری بعضی گفته اند آنکه سلیمان بعنبر علیه السلام معندی را  
 بر کستان فرستاد تا جهت او چند کبیرک بخر خوب روی بیاورد و  
 حزی در آن وقت نادره از شر شیاطین این باشند آن مرد بوقت  
 مراجعت در مرحله کمال مانود جز فراموش کرد و کبیرگان را شایان  
 بگارت نایل کردند بر صورت آن مرد چون سلیمان کبیرگان را آید یافت  
 از آن مرد تفسیر نمود که هرگز جز فراموش کردی گفت باید ز فلان  
 موضع سلیمان دانست که این فعل شیاطین است آن کبیرگان با همان  
 محل فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند لری اند و این روایت ضعیف  
 است که در حق کبیرگان همین کردند و جمع دیگر آنکه جمعی اعراب  
 بر سلیمان عاصی شدند بدان وقت بدان ولایت رفتند و بدان  
 کبیرگان بعلب دخول کردند سلیمان آن کبیرگان را هم بدان ولایت  
 فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند حق تعالی و بای بر اهل آن ولایت  
 تسلط کرد که بجز از آن فرزندان نماندند و این قول پیش ازین محبت  
 زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار است اما این ده حرف در

زبان لرزی نمی آید رخ شرم طبع غرق اکوین ذکر ایشان بعد  
 شعبه یاد کسیر **شعبه لر بزرگ** ولایت لرستان دو قسم  
 است لر بزرگ و لر کوچک باعتبار دوبرادر که در قرن سده نهمایه  
 حاکم آنجا بوده اند پدر حاکم لر بزرگ بود و با حاکم منصور لر کوچک پدر مدینه  
 دراز در روزگار حکومت گذرانید چون او در گذشت حکومت  
 به پسرزاده او نصیرالدین محمد بن خلیل بن بدر رسید و او حاکم عادل  
 بود و مدبر ملت او محمد خود شید و در آن عهد یکی از زمین لرستان  
 در تصرف شوکان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان بود و از  
 خاندان قدیم بود و در عهد آکاسه باز حاکم آنجا بودند و حاکم  
 ولایات شول را نجم الدین اکبر کفشدی و نااکون قوم شول  
 در تصرف توانسکان اند و در حنسمانه قریب صد خانه کردار جبل  
 القماق شام بسبب وحشی که ایشان را با مهر قوم خود افتاده بود  
 بلرستان آمدند و در جبل امعاد محمد خود شید که وزیر بود که ترک  
 کردند بر سبیل رعیتی بزرگ ایشان ابوالحسن فضلوی بود که در  
 در خانه خود شید بان مهمان بود ابوالحسن را سرکاری دادند او را  
 بقال نیکو داشت و با اتباع خود گفت ما سرداران قوم خواهیم شد  
 او را بسری علی نام بود روزی با سکی بشکار رفت جمعی بر او افتادند میان  
 ایشان ماجرای شد او را بچندان زدند که بر مژگیند اخشد و به  
 بایش در غایب کشیدند مک با خصمان او برت چون در شب

۲ روز بهانی

محفشد خایه مهتر خصم اردندان بکشید وار بدان بمرز بسک  
 بخانه علی رفت قوم علی چون دهان سک خوب آورد یافتند انستد  
 واقعه حادث شده است در بسک بر فتنه تابید غار بستیدند  
 علی را پهلوش افتاده یافتند بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت  
 درین وقت سلفریان در فارس حاکم بودند اما هنوز اسم پادشاهی  
 نداشتند چون علی زکدشت از ولایتی محمد نام بماند چون فریاد کردند  
 و در خدمت سلفریان مرتبه بلند کرد انابت سلفریان احکام شبانگانه  
 خصومت بود ابوطاهر را با سپاهی کسان بجنک ایشان فرستاد  
 بعد از محاربات ابوطاهر مظفر به فارس آمد انابت سلفریان او را پیش  
 کرد و گفت از من چیزی بخواه رنگ بپرانانک در خواست کرد انابت  
 گفت این مرد راهوس سرداری و پادشاهیست اما انما سینه اول نشن  
 و گفت دیگر بخواه ابوطاهر گفت اگر فرمان رود و بلسکر مدد فرماید  
 جهت انابت ملک لرستان صافی کز انابت او را لشکر داد و  
 بلرستان فرستاد ابوطاهر صلح و جنگ و وعد و وعید و فریب و تشکیب  
 نماست ملک لرستان در ضبط آورد و چون تمکین و استیقرار یافت  
 هوس استقلال کرد و عصیان نمود و کار آن ملک بر او قرار گرفت  
 بعد از مدتی در سنه خمس و خستمانه در کدشت و پنج پیر ادا کار  
 گذاشت هزار سف و بهر و عماد الدین بهلوان و نصر  
 الدین ابوالکوش و قتل محکم وصیت اتفاق برادران انابت



هزار سف که مهین و بهین بود قائم مقام پذیر شد و عدل  
 و داد و نیرید در عهد او ملک لرستان رشک خلد برین کشت نهین  
 سب اقوام بسیار از جبل السما و بدو پیوستند چون کوه عقیل که  
 از نسل عقیل زنی طالب اند و کوه هاشمی که از نسل هاشم زعیب  
 مناف و دیگر طوائف منصرفه که ثبت شود اسوکی ماکونه  
 مخاری مراستی سداسان زاهدیان علاشی کوتود پیوند  
 بائے وازکی شنوید زاکسی جاییکه هادی اسبک  
 کمی شمویی محوئی تکاکته ماسی او بلکی لیراوی  
 دلی توانی کیا مدیچه آورد کولارد و دیگر قبایل که آنساب  
 ایشان معلوم نیست چون اینجاعت بهزار سف و برادران پیوستند  
 ایشانرا قوت و شوکت زیادت کشت بقایای شوکان را بزخم شمشیر  
 ازان ولایت پیرون کردند و بیکار بران دیار مستولی شدند بسرد یار شول  
 نیز شخر کردند و شوکان شهرم بفارس رفتند هزار سف و برادران  
 تمامت ملک لرستان و شولستان و ارکان و کهبایر لرستان  
 ناچار فرسنگی اصفهان در صراط آوردند انا بک تکله سلمی چند  
 نوبت لشکر بجنگ او فرستاد مقهور و مکسوز با پیش او رفتند و بیست  
 تراغ ایشان بجهت قلعه خانجست بود حصن حصین و در کنز کین  
 بود و هزار سف میگفت از قبل انا بک حافظ این قلعه ام چون انا بک  
 تکله را دفع او میسر نبود ناچار مصالحت رعیت نمود و کار هزار سف



عروج تمام یافت هر موضع که قابل ذراعت دید دبهها ساخت  
 و در روز دمان نشاند و هیچ جای خراب نکند است بس بسیر خود نکند را  
 خدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس تا آنکه کرد خلیفه ملتزم او مینماید  
 فرمود و او را منصور و شریف داد چون هزار سف در گذشت نکند که  
 نواسته سلفریان فارس بود قائم مقام ریذ گشت چون خبر وفاة هزار سف  
 بفارس رسید انانک سعد سلفری جهت آزار که بواسطه شکست  
 شوکان از لران داشت جمال الدین عراقی را که عم زاده هزار سف بود  
 باد و هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بجهت نکند فرستاد پس  
 قلعه پرویه بانانک نکند رسیدند و او یانصد سوار بود تا چار در  
 مقابله ایشان بمقابله باز ایشاناد و چون کثرت خصما را بود عنایت  
 هنر میت داشت تا که پیری بر جمال الدین عراقی آمد و بد از تبار ایشان  
 و شکست بر لشکر فرس افتاد و کار انانک نکند عروج تمام یافت  
 سلفریان سه نوبت در لشکر بجهت ایشان فرستادند و هر سه باز  
 مغلوب و مغلوب شدند بعد از انانک نکند بالسر کران آهنگ  
 لر کوجک کرد دران وقت حسام الدین حلیل از و ستون شد و بعضی و کلاب  
 لر کوجک در تصرف انانک نکند آمد و نکند با وطن مالوف رفت  
 از خوزستان بهاء الدین کرساسف و عماد الدین بولس که سبهداران  
 خلیفه بودند لشکر بستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده بودند  
 و فریاد در نکند گرفته با سیری بودند و در قلعه لاهوج محصور گردیدند

بسیر زاده شاه البرک عالم کرکجه زاده  
 میانشان غایت حسام الدین حلیل

تکله بدین اشقام محرب ایشان رفت بغداد بخت و جوش بسیار  
 عماد الدین بولس کشته شد و بهاء الدین کرشاه سف اسپر کشت  
 او را نواحیه با ولایت خردستان فرستاد تا قول را از بند پرورد آورند و  
 بدین فرستادند بعد از مدتی جو زرد سنه خمس و خمسین هولا کوچان  
 بالشکر بخت بغداد و اسب خلاص از رفت انا بک تکله بر سبیل خدمت  
 بلستکری پوشت هولا کوچان در تومان کیتوقابوسر آورد و در آن جک او  
 برواقعه اهل بغداد و فل خلیفه و شکست سلطانان رفت کرده بود  
 ابن عن بکونر هولا کوچان رسید از آن برنجید انا بک تکله اندر خیر و  
 خیر یافت بی اجازت او بگردستان رفت هولا کوچان بدین سبب آن  
 کیتوقابوسر باز خواه کرد و او را با لشکر که آن بکر فر انا بک تکله فرستاد  
 برادرش انا بک شمس الدین ارغون هزار سف با تکله گفت مصلحت  
 آنست که مرا محضرت هولا کوچان فرستی باشد که رضا جوئی کنم و پی  
 اندیشم کنه لشکر مراجعت نماید انا بک تکله بسند بیگ داشت  
 بهمدان عهد و موافق که نائب اهنون بالرستان رسید تکله بالشکر  
 مغول محاربت نکتد الب ارغون روان شد چون بر غز ار فهر که سرحد  
 لرستان است رسید لشکر مغول را دید صوفی حال و عجز خود در خدمت  
 امیران تقریر کرد امیران او را مقتید کردند و ابا عشر بدجه شهادت  
 رسانیدند و عازم لرستان شدند انا بک تکله از بیم قتل برادر رعایت  
 سواست مخالفت مغول توانست کردن بقلمه خا خشت پناهی بداند

اوستایم

استاق نوینم

اول او اعجم

امرًا مواعید دادند قبول نمی کرد نا هولا کوانگشترین امان فرستاد  
 انا بک تکه بیرون آمد او را به تبریز بردند و بعد از غروب گاه در  
 میدان شهید کردند کسانش شخص او را پنهان بلرستان بردند  
 دبه ذروه نخاک سپردند و لرستان به انا بک شمس الدین الب  
 امر عوف مفوظ گشت و حکم شد که لشکر مغل مراجعت نماید  
 چون از غون بلرستان رسید و لایت خراب و رعیت بعضی آوازه و  
 بعضی چاره بودند محسن تدبیر غائبانرا جمع کرد و حاضرانرا اسبها داد  
 و بزراعت و عمارت مقرر کرد ایند تا باندک مدتی ولایت باز حال  
 عمارت آمد بک رشک خلد برین شد و او همچون عرب و مغل رحله  
 السیاه و الصیف کردی زمستان شهر ایدج و سوسرنا حلو نشین  
 و نایستان درجری سرد و یارفت آن کوه و دره که منبع آب  
 رودخانه شتر و زنگ رود است کوه در غایت خوشی و نزهت و چشمها  
 فراوان و علفهای بی پایان مقام کردی و چون قریب پانزده سال در  
 پادشاهی ماند جهات را وداع کرد و از او و پس ماند یوسف شاه و عابد  
 الدین بهلوان انا بک یوسف شاه ملازم درگاه ابقاخان  
 بودی بعد از یک ماه که پذیرد گذشته بود حکم یرلیغ حکومت لرستان  
 بدو تفویض رفت و او همواره باد ولایت مریدان و ملازم درگاه بودی  
 و نواب او بکار لرستان قیام نمودی بوقت جنگ براق لشکر تمام  
 از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ مریدی تمام نمود و بنوازش

بادشاه مشرف شد و در وقت آنکه ابقاخان محدود کبلان و دیلمان  
 رفت و بعضی ازان محادیل را در عری گرفت. یوسفشاه در ازان حال از اسپ  
 سباده شد و رخ در ازان محادیل نهاد چون فیل مست از ایشان میکشت  
 تا ابن فرزینند را بوهتم شکست و شاه را ازان ورطه خلاص داد شاه  
 بدینوسیله او را بمرتبیه بلند رسانید و ممالک خوزستان و کوه کلوه  
 و شهر میروزان و جویادقان بدو ازان داشت یوسفشاه غم کوه کلوه  
 کرد و باشولان مصاف داد برادر بجمالدین شولران جنگ کشته شد  
 چون ابقاخان در گذشت و ملک ایران با احمد افقاز میان او و رعون  
 خاصیت شد احمد ازان بران مدد طلبید یوسفشاه هر چند جهت  
 خویش ابقاخان مدد احمد رفسر کار بود اما توانائی مخالفت احمد  
 در خود نمی دید باد و هزار سوار و ده هزار پیاده مدد احمد رفت و چون  
 در خراسان شکست بر احمد افقاز لران براه بیابان طبرستان نظر  
 کردند تا جان با ولایت لرستان اندازند در ازان بیان نشکی بر  
 ایشان کار کرد و بیشتر آن قوم هلاک شدند و ابن اولین بلیغ بود که  
 بدان قوم رسید انابک یوسفشاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس  
 الدین صاحب دیوان فرستاد که بلرستان و او صاحب محضرت رفت  
 و صاحب دختر خود در جباله او آورد و چون خاتمت صاحب گنهاد  
 رسید انابک یوسفشاه بفرمان ارغون خان بلرستان رفت و آنک  
 کوه کلوه کرد و در خواب خوابی سهمناک دید بر سید و باز گشت

و هم در آن نزدیکی در گذشت در سینه نماز و سینه و از رود و پس  
 ماند افراسیاب و احمد بزیت بوقا جنگا ملک و امر آه حضرت  
 حکومت لرستان بر انا ملک افراسیاب مقرر شد و او  
 برادر خود احمد ملازم حضرت کرد اینک بود و خود متصدی کار ولایت  
 شد و دست تقدی بدو و نزدیکت د از کرده و خواجه نظام الدین و جلال الدین  
 و صدر الدین را که از عهد هزار سف با زوارت کرد در خاندان ایشان  
 بوده بمصادرات شیخ و تکالیف صریح مواخذ کرد و هر یک را بتهمی  
 چون کرب بسف متهم گردانید و بقیع ظلم و جور گذرانید و آن خاندان  
 کدم را پای مال کرد ایند جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند  
 فلرا که عم زاده پدرش بود بطلب ایشان فرستاد باصفهان در آشنای  
 این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شده قل و سلف شاه  
 حسام الدین عمرا یلو گوشه دلاری نمودند و در اصفهان پناه بردند که  
 سخته بود هلاک کردند و شهر بدست فرورفتند و از آن انکساری را  
 که پناه با بخا برده بودند بدست آوردند و بزاری زار هلاک کردند و انبیا  
 در چنین وقتی این فرصت را غنیمت پنداشت و سبب دولت خود  
 انکاشت اقربای خود را از ولایت ممان تا حدود فارس و کنار دریا  
 نامزد کرد و عزم استخلاص دراز الملک کرد جلال بسرا نایک تکله بر سبیل  
 بالشکر بدد بسد بند که بود فرستاد با چهار صد از هزار امیر نوراک  
 باز خوردند جنگ در پوست شکست بر مغول افتاد غنیمت بسیار

۲ بابت م  
 ۲ منزل م

یافتند در خانهای مغولان دست بفسق و فجور بر آوردند و مغولان  
 و مغولان آنان عبرت و جمعیت معاودت کردند و بزخم تبع دماز  
 اندوز کارگران بر آوردند گویند در آن جنگ یک زن مغول ده مرد  
 لرگشته بود چون این خبر یادود رسید امرای کجائون خان امیر طولدای  
 ایماجی را بآلت نومان مغول و حکام کشته لرکوجت بجنگ ایشان  
 فرستادند امیر طولدای بخود جوی سرد با فراسیاب رسید و فریاد  
 چون بشنید ضعیف از یاد سخت ار لشکر مغول کریران بود و بقلمه خلعت  
 نخصرت خلی بسیار لران علف شمیر بلا و هدف نیز قضا  
 کشته لشکر مغول چون تگز از سر کوهها فرو آمدند و لران  
 از حال آن حیران آمد بعضی خان و مان رها کرده در بیخوها و غارهای  
 کرمجند و بعضی را بچرخ خون میرنجشد بسن محاصره قلعه رفتند و فریاد  
 از کریر پیشمان تند و مطا و عت در آمد امیر طولدای او را با خود بیدک  
 کجائون خان برد بشفاعت اربک خان و پادشاه خائون کرمانی از جرم  
 او درگذشت و کار ملک لرستان برقرار بود مقصد داشت و او برادر خود  
 احمد را ملازم حضرت کرد ایند و بلرستان و فول و سلفر شاه و پیشتر  
 اقزای خود وارکان دولت چون غزالدین یوسف بن سراج الدین  
 و امیر حسن شهر یا بعد ناج الدین کومیار عقیلی و احمد حاجی استرک و  
 ابوطاهر و شمس الدین احمد نکی و جمال الدین محمود ابوالقوار میرزا  
 مرچند خواجگان بارای و تدبیر و صاحب تمول بودند جهت آنکه در

ارفت

مُلْكٍ صَاحِبِ قَدْرٍ وَسُوكْتِ شَدِّ بُودَ نَدِ بَكِستِ وَدَرُ مُلْكِ لِرِستَانِ  
 مُطْلَقِ العِنَانِ شَدِّ وَجُونَ سِرِّ سَلْطَنَتِ اِيْرَانِ بَعْرِ قَدَمِ غِرَانِ خَانِ شَقِ  
 شَدِّ اَقْرَابِ سَبَابِ بَسْرِفِ بِنْدِ كِي رَسِيْدِ بَرَقَرَانِ كَارِ اَنْ وَلايَتِ بَدُو نَقِيْبِ  
 شَدِّ وَشَمْسِ الدِّيْنِ اَحْمَدِ زَكِي وَجَمَالِ الدِّيْنِ مُحَمَّدِ دَرِ شَنَه سِتِّ وَ  
 لِسَعْبِي وَسِتْمَانَه جُونِ غِرَانِ بَعْرَمِ بولايَتِ شَرَاهِ مَمْدَانِ رَسِيْدِ اَوْرَسِيَا  
 اَز لِرِستَانِ بَدِ بِنْدِ كِي حَضْرَتِ اَمْدِ وَوَاوَزِ شَرِيْفِ يَافْتَه اِيْجَانِ مُرَاجِعِ يَافْتِ  
 دَر دِيَاةِ اَمِيْر هُوْر قَدَاقِ اِرْفَارِ سَرْمَازِ كُشْتَه مَقْدِ يَازْدَادِ وَاوْرَا بَاز كَرِ اَمِيْدِ  
 وَدَر بِنْدِ كِي حَضْرَتِ تَفْصِيْحِ صُرْتِ اَو كَرْدِ وَاوْرَا نَحَا لَفْتِ يَافْتِ بِنْدِ كِي  
 حَضْرَتِ مَنَسُوْبِ كَرْدِ اَمِيْدِ نَحْمِ يَرْ لِيْعِ اَوْرَا بَدْرَجَه شَهَادَتِ رَسَا بِنْدِ  
 وَجَايِ اُوْبَه بَرَادَرِ شَرِ اَقَابِكِ نَصْرِ الدِّيْنِ اَحْمَدِ نَقُوِيْضِ رَفْتِ  
 وَاوْدَرَانِ مُلْكِ سِيْرَتِ كَسْبِ دِيْنِ بِيْشَرِ كَرْمِ وَاوَا مِرِ وَنَوَا هِيْ شَرِيْعِي رَا بَرَوَا  
 نَمَا مَزْدَادِ وَاَزَانِ وَفْتِ بَاز تَا اَكُوْنِ كِه قَرِبِ سِيْ مِجِ سَالِ اسْتِ دَر اَنْ  
 مُلْكِ بَرطَا هِرْ غِيْرِ شَرِيْعِي هَسْبِ اَمْرِي رُفْنَه وَجُونِ كَارِ وَلايَتِ جَهْتِ قَعْتِي  
 اَقْرَابِ مُضْطَرِبِ بُودِ بِيْنِكِ وَبَدِ وَكَمِ وَبِيْشَرِ اَنْ قُوْدِ رَسِيْدِ  
 وَبُوْجِيْرِ اَحْسَرِ نَدَا لِكِ مَافَاتِ كَرْدِ نَا وَلايَتِ مَعْمُوْرِ وِرْعَايَتِ مَرْفَه كَشْتِ  
 وَخَرَانِ اَزْدِ فَايْزِ مَمْلُوْشْتِ وَمَلِكِ قُطِبِ الدِّيْنِ بِيْرِ عِمَادِ الدِّيْنِ بَهْلُوْلِيْزَا  
 نِيَا بَتِ خُوْرْدِ دَاذِ وَوَلِيْ عَهْدِ كَرْدِ اَمِيْدِ وَبِخُسْرُوْ شَاهِ بِيْرِ مُلْكِ حُسَامِ الدِّيْنِ  
 وَاسِرِ لَشْكِرِ قُوْمُوْدِ وَهَرِيْكَ دَر اَنْ مَسَاعِيْ جَمِيْلَه مَصْرُوْفِ دَاشْتِ نَا  
 كَا جَرَمِ مُلْكِ لِرِستَانِ مَحْسُوْدِ جِيَانِ شَدِّ جُونِ كَارِ وِلِيْ عَهْدِ دَر حَيَاتِ

مهر



اوبانجام رانجاميد انابك لسرخلف خود بوسفتناه راولايت عهد  
 داذواوجون پند بزرگوار در کار و کسب سکنای کوشید و بفرودت  
 ایشان ملک لرستان رشک خلد برین کشت حق تعالی همه پیشوایان  
 امم را در سروری تو فینگو نامی و نشر معدلت گرامت کناد نمیه  
**وجوده شعبه لر کوچک** در مقدمه ذکر مقام  
 لران و سبب وقوع اسم لر بر ایشان یاد کرده شدند که در کول مارود  
 مابودند چون دران کول مردم بسیار شد اند هر گروهی بموضع رفتند و  
 ایشان را بدان موضع باز خواندند چنانکه دران چکردی او تری و هر قبيله  
 از لران که دران کولی مقام نداشتند لر اصلی نباشند داود عمای سی محمد کاری  
 و گروهی جنک زوی که امرای لر کوچک و خلاصه ایشانند از شعبه  
 سلقوری اند دیگران این اقوام اند کازندی جکردی فضلی  
 سنونبی الانی کاه کاهی ورجوانکی دری ویراوند و نایکی  
 داری آبادکی ابوالعباسی علوممائی کچای سلکی خودکی  
 بندویی و غیرهم منشعب شدند اما قوم ساهی ارسان ازکی بهی  
 اگرچه زبان لری دارند لر اصلی نیستند و دیگردهها مارود لر نیستند  
 لرستانی اند و این طوائف ناشهور سنه خمیر و حسمباه هرگز  
 سروری علی حد نداشتند و مطیع دار الخلافه بوده و در فرمان  
 حکام عراق عجم بوده اند درین تاریخ حسام الدین سوهلی از ترکان  
 افتری از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی خوزستان بوداز

بسیار در بعضی کولهای لرستان  
 مالک و لرایی

و از شعبه

قوم جنگروی محمد کرای بسرا خود شهید خدمت شوهله رفتند  
 و مرتبه بلند یافتند و ایشانرا فرزندان معتبر خاستند از جمله شجاع  
 محمد بن خود شهید و سرحاب عیار در شکار بر سر خرگوشی خاصیت  
 شد دست بتبع کردند حسام الدین شوهله ایشانرا از هم جدا کرد بعد از  
 مدتی شکی بعضی سرحاب عیار را در آن وقت ظلم تمام از خواجگان  
 عراق بر آن ولایت رفی رعیت خواستند که بدفع آن قیام نمایند شجاع  
 الدین خود شهید را حکم ساخت بدفع آن که از فرموده تجاوز نماید تا او  
 آن دفع ظلم کند و برین موجب خط دادند در اثناء این حال حسام الدین  
 شوهله در گذشت و شجاع الدین خود شهید با سنیفلا لجا که آن موضع  
 شد و بند بیچ ملک از تصرف سرحاب عیار و زومی کشاد سرحاب  
 بدان رسانید که از قبل او بشکی مانرود قانع شد و ملک لر کوچک  
 بیکار بر شجاع الدین خود شهید قرار گرفت او را دو بیس  
 بودند بدو و حیدر بفرمان او بخت کوه جکروی بولایت سما  
 رفتند و قلعه در سیاه را محاصره کردند در آن بخت حیدر بن خود شهید  
 گشته شد او با شقام خون بس هر کس از آن قوم می یافت میکشت  
 آن کوه از او منبرج شدند و تمامت مانرود با او گذاشتند بعد از مدتی  
 انداز اختلاف شجاع الدین خود شهید و برادرش نور الدین محمد طلب  
 داشتند و قلعه مانگره از ایشان در خواستند ایشان ابا نمودند هر دو  
 محو سر کردند نور الدین محمد در مجلس متوسل شد و برادر را وصیت

ابن خورشید بن شیخ بکر بن م

۲ ولایات لر کوچک شجاع الدین خود

کرد که آن سنک اندست مدینه اما شجاع الدین خورشید دانست  
 که نافع و نسیار از خلاص نیاید از دار الخلافه عوین قلعه خواست و کلا  
 طرازک از توابع خوزستان در عوین قلعه مانکر بدو اذند و او با ولایت  
 درآمد و سی سال دیگر حکومت کرد و نهایت بیرومعه و خرف کش  
 بسرشید و برادرزاده اش سیف الدین رستم بن محمد ملازم او  
 بودندی در آن وقت ملک بیات ترک بود و بر ولایت لرستان ترک  
 نازی کردی بدو سیف الدین رستم بالشکر بخت بیات افند بعد از  
 محاربات او را مقهور کردند ولایت بیات در تصرف لران آمد شجاع  
 الدین خورشید بدو را بوعهد کرد انبذ و بعد از آن سیف الدین رستم  
 و بعهد کرد سیف الدین رستم بر عم زاده عد کرد و او را بر سر مقبر  
 کرد انبذ با نچه او با زن خورشید متفواند و قصد او را بد او از خویش  
 این دم بخورد و بر خون بسرا جازت داد سیف الدین رستم انگشتر  
 او بشان بستد و بدو بکشت از بد چهار بسر ماند حسام الدین  
 خلیل و بدو الدین سعید و شهرف الدین تمامت و بسر علی بعد از مدتی  
 شجاع الدین خورشید بر بسید بدو الدین بسرم کجاست او را نه می  
 حال باز کفشد جان ندید اندوه برو مستولی شد و بر پنج گران  
 سزایت کرد تا در سنه احدی و عشرین و سیتمانه بجوار خویشیوست  
 عشرت از صد سال بگذشته بود بسبب عدالت او کورش از سیرک  
 لران باشد او را نا بسنا نگاه کریت بود و زمستان نگاه دلرو ملاح حکومت

لِرُكُوحِكَ بِرُسَيْفِ الدِّينِ رُسْتَمِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَرَارِ كَرْتِ بَسْمِ مَهْرِ  
 بَدْرِ حُسَامِ الدِّينِ خَلِيلِ جُونِ مُحَمَّدِ بَلُوغِ رُسَيْدِ بَدَارِ اِخْلَافَةِ رُفْتِ  
 وَ اِنْحَائِيغَامِ كَرْتِ سَيْفِ الدِّينِ رُسْتَمِ دَرُوكَايَتِ لِرُعْدَالِ وَ دَاذِ نَسِيدِ مَهْرِيَّةِ  
 كِه زُودَرَانِ عَهْدِ دَرِيهِي وَ اَشْحَانِ حُودِ رَشُورِ شُورِ اَسْتِ وَ بَدَانِ  
 زَانِ مَحْتِ جُونِ اِيْنِ شَحْرِ بَسَيْفِ الدِّينِ رُسْتَمِ رُسَيْدِ اَزَانِ زَنَانِ حَوَا سِيَكِرِ  
 زَانِ كَفْتِ بَدَانِ سَيْبِ كَرْدَمِ نَابِرُوزِ كَارِ بَارِزِ كُونِيْدِ كِه دَرِ عَهْدِ تَوَامِنِ  
 وَ دُخْصِ مَهْرِيَّةِ بُوذِ كِه زَنَانِ بَحَايِ هِسْمِ حُودِ رَشُورِ سُوخَشْدِ وَ نَانِ  
 بَدَانِ بَحْتِ سَيْفِ الدِّينِ رُسْتَمِ رَا حُورِ اَمْدِ وَ اَوْرَا نَوَا زِ بَرِ نَمُوذِ هَسْمِ  
 دَرِ عَهْدِ اَوَا نِدِ كِه اَوْرَانِ لِرَا نِ شَصْتِ مَرْدِ قَاطِعِ الطَّرِيْقِ بُوذِيْدِ وَ دَرَا هَسْمَا  
 اَز اِيْشَانِ مَحُوفِ وَ مُقَطَّعِ وَ حَكَا مِ عَرَقِ اَز دَفْعِ اِيْشَانِ عَا حِرَارِ نَمَانِ  
 بَعْدَا زِ حَا رِيَهِ اَسِيْرِ كَرْدِ اِيْنِ دِ هَرِيْكِ رَا بِنِصْتِ اَسِيْرِيْكِ زَنْكِ بَارِ  
 مِي خَرِيْدِيْدِ پِنْدَرِفْتِ رَكْتِ بَرُوزِ كَارِ بَارِزِ كُونِيْدِ رُسْمِ دَرُوزِ وَ وِشِيْ  
 سِيَكِرِ وَ نَمَانِ رَا بَقِيَا اَوْرِدِ وَ جُونِ لِرَانِ اِيْنِ دَاذِ وِ عَدَلِ رَا بَرِيْمِي نَافِندِ بَرِ  
 بَرَادَرِ شَرْوَفِ الدِّينِ اَبُو بَكْرِ مُتَفَوِّضِ دِنْدِ وَ قَاصِدِ اَو كَسْتِ اَوَا زِ حَمَامِ  
 سَرِنَا شِسْنَهِ بَرِيُونِ دَوِيْدِ وَ بَا يَكِ مَرْدِ كِي بَرِ اَنِ شَدِ قَوْمِ دَرِيْجِ اَوِ بَرِفْتِ  
 جُوْزِ بَرَكُوْهِ كَلَا رِفْتِ اَنِ مَرْدِ كِه بَا اَوِيُوْدِ هَرِ عَهْدِ دُشْمَانِيْشِ بُوذِ  
 اَسِيْبِ اَوْدَا پُوِي كَرْدِ سَيْفِ الدِّينِ رُسْتَمِ نَا جَارِ بِيْقَتَا دَرِ بَرِيْمِي سُنْكِ  
 نِيْسْتِ بَرَادَرِ شَرْوَفِ الدِّينِ اَبُو بَكْرِ بَا وِ سِيْدِ اَوْرَا تَرِي نَدِ وَ بَا  
 اَمِيْرِ عَالِي نِيْبِيْدِ كَفْتِ نَا اَوْرَا بَقِيَصَا صِ بَرِ شَرْوَفِ اَسْتِ كَارِ حُكُوْمِ

بَر شرف الدین ابوبکر  
 نقلت کرفت جو با پیش قوم  
 آمدند بدو ما در حسام الدین خلیل بدان سبب که قصاص شو  
 کرده بود او را کاسه گرفت شرتی مسموم بود او را بیمار کرد امید جو امید  
 صحت شد عزم شکار کرد برادرش عز الدین کو شاسف امیر علی فرزند  
 بگشت و گفت اگر برادرم برادر میکشت تو فضولی در میان چه کار داشتی  
 چون این اخبار بغداد رسید حسام الدین بالریستان آمد شرف  
 الدین ابوبکر را اتباع خود سکا لشکر کردند که چون خلیل بیادت آید  
 جادو در سر کنم تا او را هلاک کنند چون خلیل بیادت آید او آمد در  
 قتل او تهاون کردند او را ایشان باز خواهی نمود گفتند ای امیر تو  
 بر درجه هلاک افتاده و کار ملک بوجود او قائم خواهد بود تفصیلاً  
 سبب رفت و او بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز بدو از خلافت رفت  
 و شرف ابوبکر دان تا بیج هلاک شد برادرش عز الدین  
 کرشاسف مُصدی کار حکومت شد و ملک خانون خواهر  
 سلیمان شاه که زن برادرش بود در حباله آورد چون این احوال بغداد  
 به حسام الدین خلیل رسید باهنگ ملک لرستان بخوزستان رفت  
 و بالشکری تمام قاصد عز الدین کرشاسف شد عز الدین کرشاسف طاق  
 او نداشت و صلح خواست کردن بر آنکه ملک تسلیم او کند خواهرانش  
 مانع شدند که اگر تو بخت او زوی ما با وجود زنی کار مردی کنیم  
 و بخت او بدم عز الدین کرشاسف ناچار عام بخت او شد محدود

مردم فریقین بهم رسیدند اکثر لران جانب حسام الدین خلیل داشتند  
 شکست بر عزم الدین کرشاسف افتاد قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه  
 خاتون برانجا بود حسام الدین خلیل بهرستاند نازاه قلعه بروی گرفت  
 و او را بر قلعه راه ندادند تا حسام الدین خلیل انجار رسید و او را بجان  
 امان داد و قلعه را محصور کرد ایند بعد از سه روز بسخر عزم الدین  
 کرشاسف ملکه خاتون در قلعه بگستود و فیها آرام یافت و کار ملات  
 بر حسام الدین خلیل قرار گرفت و عزم الدین کرشاسف را وی اعظم کرد  
 بعد از یکسال روزی او را انخواند زنش ملکه خاتون او را مانع بود بند برفت  
 و بی سلاح پیش او رفت حسام الدین خلیل بر او ندر کرد و او را بگشت ملکه  
 خاتون ببران خود شجاع الدین خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین  
 محمد بن عزم الدین کرشاسف را که هموزد در حد طفولیت بودند به  
 پیش برادر خود شهاب الدین ابو فرستاد و بدین سبب بیان حسام الدین  
 خلیل و شهاب الدین سلیمان شاه خصومت قائم شد تا برینه که  
 در یکماه بی و نیکبار با یکدیگر جنگ کردند عاقبت از هزارم بر سلیمان  
 افتاد و قلعه بهار و بعضی ولایت کردستان در تصرف گرفت  
 بعد از مدتی لشکر آورد و در هندلبر با حسام الدین خلیل جنگ کرد و  
 او را شکست و باز گشت حسام الدین خلیل با تقام رفت و برادر او عمر  
 بیگ را با جمعی از فریا گشت و در میان نشان محاربات رفت تا بعد از  
 چند سال سلیمان شاه مدد دار اختلاف با شصت هزار سوار و نه هزار

یاده بجکت آوردت حسام الدین خلیل یاسینه هزار سوار و نه هزار  
 یاده بجکت او فرستاد در صحرای سبزووار خواست که با او مخاربه کند  
 در اول شکت بر سلیمان شاه افتاد اما او از جای بجنبید و بای پیشت  
 فالشکر معاودت کردند و مخاربه باز ایستادند حسام الدین خلیل  
 طلا و دانت که در آن جکت نگراند با مطفه پاکشده شود او را بگردد  
 و بکشند و سرش پیش سلیمان شاه بردند و نه اش بر سوختند سلیمان شاه  
 گفت اگر او از زین بیس من آوردندی امان داد می هر که ما اجز مسایست  
 و این رباعی نینا کرد بیت چاره حلیل بد جزایر کشته  
 تخم هوس بهار ز رجان کشته دیو هوس سر ملک سلیمان بچست  
 سند در کف دیوان سلیمان کشته و این حال در رسه اربعین و سینه  
 بود بعد از آن ملک کی با برادرش بدر الدین سعود افتاد  
 و او محصر فآن رت و عرضنه داشت که جغت آنکه بدم هو احواء  
 این دو لشکر اندام ایدار الحلافه مدد خصم می دادند و بمدد لشکر التماس  
 نمود او داد ز بندگی حضرت هو که که خان بایران فرستادند بوقت اشک  
 بعد داد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمان شاه بدو دهند  
 هو که که خان گفت این سخن بزرگست ایضا حذای اند چون بغداد مخرشد  
 سلیمان شاه کشته گشت بدر الدین سعود در خواست کرد بدو دادند  
 و آن جماعت را بلرستان برد و رعایت کرد تا چون بغداد باز آبادان شد  
 ایشانرا مخیر کرد ایند که هر که هوای بغداد است اجازت است

و جانها سلیمان شاه



و هر که اینجا قامت میکند او را با اقربای خود نکاح کند بعضی  
 برقتند و جنیدی اینجا بماندند و در نکاح بسران و خویشان او آمدند و  
 ایشانرا فرزندان آمد چون حکومت ایشان بشانزده سال رسید در  
 شان و خمسیز و ستمانه در گذشت ملکی عاقل بود چهار هزار مسله  
 فقهی در مذهب امام شافعی یاد داشت در مدتی عمر خود را ناکرده  
 بود بعد از او در ملکی بسرانشرح لال الدین بدر و ناصر الدین عزرباناج  
 الدین شاه بسر حسام الدین خلیل تارخ کردند و باره و ابفاخان رفتند  
 بحکم بر لیغ بسران او بیاساسا بینهند ملکی بر تاج الدین شاه  
 قاز گرفت متی هفت سال حکم کرد ملکی بزرگ نیکو خط بود در سنه  
 سبع و سبعین بفرمان ابفاخان بیاساسا رسید کار ملک به بسران بدر  
 الدین سعود فلک الدین حسن و عز الدین حسین تعلق گرفت فلک الدین  
 حسن حاکم کرد از روز عز الدین حسین حاکم انجو بود و ولی عهد  
 برادر متی پانزده سال حکم کردند کار لرستان در عهد ایشان رونقی تمام  
 یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور کردند و در ملک بیات  
 و الشر و نهانند ناخشا برده و بیشتر اوقات این ولایت در فرمان  
 خود داشتند فلک الدین حسن بغایت بزرگ و دانا بود و عابد و فقیه  
 و اما مزاج دوست داشتی و عز الدین حسین جبار و فها بود بر حجر  
 قطعاً با نکرده از ولایت ممدان ناستر و از ولایت اصفهان  
 ناستر ملک عرب بیشتر اوقات در تصرف ایشان بود و در معدلت

مرتبه بود که از بهر جاری جاری بر باد دادندی و هر دو برادر  
 بوسه نامد بکر منقوب بودند و عدد لشکرهاشان بهفت هزار رسید  
 و نادشاهان ایران و ازکان دولت از ایشان خوشنود بودندی اشفاقا  
 هر دو برادر در سنه ای و استعین و ستمانه بزمان کخاتو نمازندان  
 فلت الدین حسن نسری بدرالدین مسعود و از عمر الدین حسین نسری  
 عزالدین محمد تانده کار حکم بحکم بر لیغ بر جمال الدین حصند  
 نسری حاج الدین شاه مهر شد حسام الدین محمد نسری در یکی من  
 سرف الدین بن تهمین بن بلدین شجاع الدین حردشید و شمس الدین  
 الباسر لکی مایع حکومت او بودند و منازع و در طاعت نمی آمدند تا آمد  
 لشکری از مغول که در آن حدود بودت داشتند در شکارگاه  
 حدود حرم آباد برو شیحور بودند و جمال الدین خضر را با چند خوین  
 کشتند چنانکه نسلی حسام الدین خلیل سبکان مقطع شد و این حال  
 در سنه تلت و استعین و ستمانه بود حسام الدین عمر باب  
 نعلت حاکم لرستان شد ملک زادگان حسام الدین محمود و نور الدین  
 محمد عز الدین کرتاسف و او بای او با او خصومت کردند و امیر خرد الدین  
 دانیال با سخمه کرتاسفی و بعضی امرای کرد در ایشان شدند و طالب  
 خون بستان نالج الدین شاه شدند و کشتند حسام الدین عمر بک ملک را  
 نشاند که در آن نجه ملک نبود ملک کسی از حسام الدین محمود  
 و او جوانی بنایت شجاع دلیر بود بالشکری کران از حدود خوزستان مخرم

آباد آمد شفعاً در میان آمدند و بران صلح کردند که شهاب الدین  
 الباس و برادران او را بگرفتند و از آن ولایت بیرون کردند و حسام الدین  
 عمریک را امان دادند تا از حکومت توبه کرد که حکومت بنا بر  
**صمصام الدین محمود** تقدستند و او بکار ولایت قیام نمود که  
 بعد از مدتی قصد شهاب الدین الباس کرد و بدینها را و برادرانش  
 و اقوام آورد و ایند ایشان بحرب باز ایستادند و صمصام الدین محمود را  
 بجای و حصار جای زخم زدند و او رخ نکرد ایند ایشان مهتم بر کوه بر تو  
 که چنند ایشان را بر جرف رود آورد و بکشت بعد از آن شیخ کامویه  
 بزرگ بقصد حسام الدین عمریک و صمصام الدین محمود بحضرت غیاث  
 خان رفت و فیضاً جمال الدین خضر و شهاب الدین الباس طلبید  
 بحکم بر لبغ هر دو را حاضر کردند عیان خان رحسام الدین عمریک  
 رئیس جرایمال الدین خضر را چنان کشتی کشت تا او مرا نکشد گفت  
 بسرا و طفلی چرا کشتی در ماند او را بدست جمال الدین خضر بگرفت داد تا فیضاً  
 کردند و صمصام الدین محمود را فیضاً شهاب الدین الباس بگشت  
 و این حال در سنه خمس و تسعين و ستمائة بود حکومت بنا بر عمر  
**الدین احمد** بسرا میر محمد بن عزالدین حسین بن بادر الدین مسعود  
 بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خرد بود و بغایت خوشت  
 صورت بود بدو الدین مسعود بسرا فلک الدین حسن که عم زاده او بود  
 و از او مهتر معارض او شد در عهد الجایتو سلطان قرمان رفت که

اولر شان